
برابر واژه‌های فارسی کلامی - فلسفی
در آثار منتشر ناصر خسرو

www.ketab.ir

نویسنده:

دکتر فاطمه حیدری



فهرست مطالب

۷	مقدمه
۲۹	برابر واژه‌های فارسی کلامی - فلسفی
۲۴۳	فهرست برابر واژه‌ها
۲۵۸	منابع

مقدمه

قطع ارتباط با دانش پیشینیان آثاری زیان بخش بر دانسته‌های امروزی خواهد گذاشت. هیچ دانشی بدون اتکا به دانش پیشینیان شتاب نمی‌گیرد که آزموده را دوباره آزمودن خطاست و اندیشه خلاق علمی در پیشینه اقوام، آنان را به بی‌هویتی رهنمون خواهد شد، بنابراین احیای پژوهش‌ها و یافته‌های دانشمندان قدیم، سرمایه عظیم زبانی، فکری و علمی را افزایش می‌بخشد و بازخوانی و بازنگری میراث بر جای مانده فرهنگ و آراء پیشینیان و دسته‌بندی علمی آن بر پیشرفت دستگاه اندیشگانی و علمی و روش شناختی و تکامل دانش امروز تأثیر خواهد گذاشت. نام اندیشه‌مندان بزرگی چون سبویه، فارابی، ابن سینا، جلال‌الله زمخشری، عبدالقاهر جرجانی، سراج‌الدین سجاک، سعدالدین مسعود نطنزی، شمس‌الدین محمد بن قیس رازی و ابوالحسن سعید بلخی که به دفعات در منابع مختلف از آنان یاد می‌شود گواه وجود جریانی مبتنی بر تکوین دانش زبان و سنت زبان‌شناسی بوده است. ناصر خسرو قبادیانی بلخی (۴۸۱-۵۳۹۴.ق) از دانشمندیانی به شمار می‌رود که کمتر درباره نظرات وی درباره زبان مطالعه و کم‌تر به کوشش وی در جهت ساختن و احیای واژه‌های فارسی به جای واژه‌ها و اصطلاحات عربی علوم عقلی و نقلی پرداخته شده است و پویایی وی درباره کاربرد واژه‌های فارسی و در نتیجه توانمندی و قابلیت زبان فارسی در به کارگیری اصطلاحات علمی مغفول و نادیده گرفته شده است. چیرگی حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی را بر دو زبان فارسی و عربی در میان سخنان وی می‌توان یافت:

حکمت همی مرتب و دیوان کنم

این فخر بس است که مرا به هر دو زبان

گه رودکی و گاهی حسان کنم

جان را ز بهر مدحت آل رسول

(ناصر خسرو، ۱۳۸۷: ۱۷۷-۲/۵۱)

وی بیان و زبان توانمندش را وقف تبیین اندیشه‌های اسماعیلی کرده، قیمتی در لفظ ذری را در پای پادشاهان غزنوی و سلجوقی نمی‌ریزد و واقف است که سخنش مایه مباهات میر و وزیر است. وی زبان را

در خدمت دین، مذهب، مدح پیامبر، امامان و خلفای فاطمی در می‌آورد و به میزان دانش خود درباره حکمت اسماعیلیه آگاهی دارد و به تیزی و نفوذ سخن خود در تبلیغ آموزه‌های مذهبی آگاه است:

به پیکان سخن بر پیش دانا زبانست تیر بس لب‌هاست سرفار

(همان: ق: ۹/۱۹)

زبان وی از جهت ویژگی‌های صرفی و نحوی دنباله دوره سامانی است و کهنگی‌های زبان را در سخنان او می‌توان دید. ناصر خسرو هم در «جامع‌الحکمتین» و هم در «زادالمسافرین» به موضوع زبان و زبان‌شناسی توجه کرده و خردگرایی وی با توجه به پیروی از مذهب شیعه، او را از نگرستن ظاهر به نگرستن باطن سوق داده است. حکیم بلخ در آثار خویش حتی در «وجه دین» که درباره فقه و تکالیف شریعتی نوشته است با نگاهی دیگر به بایست‌ها و نابایست‌های شرعی نگریسته و تأویل هر یک از مباحث فقهی را با استدلال خاص خویش بیان کرده است. در «جامع‌الحکمتین» در فصلی از کتاب با نام «اندر تعریف من» به دو نکته که اساس جهان‌بینی خردگرایانه او را تشکیل می‌دهند می‌پردازد و به بهره‌مندی نوع بشر از گوهر «عقل» که برخاسته از «نفس» انسان است و توانایی «سخن گفتن» به فرمان آن صورت می‌گیرد، اشارت می‌کند. ناصر خسرو جایگاه ویژه‌ای برای «معنی» قائل می‌شود و آن را از وجوه تمایز انسان از سایر حیوانات می‌شمارد:

«اندر ما معنی هست که آن خاصه ما است و منی هر کسی از ما پدائست، و این فعل‌ها و قول‌ها از آن معنی همی پدید آید با بکار بستن او مرین آنها را که اندر ترکیب اوست و مر حیوانات را معنی نیست» (همان، ۱۳۶۳: ۱۰۳).

به عقیده وی توانایی سخن گفتن یا «نطق» صفت جوهری و ذاتی نوع بشر و مربوط به قوه ادراک و فاهمه و متعلق به دنیای معقولات است. نگاه او به زبان، نگاهی خردگرایانه است. وی به شیوه علمای علم منطق، آدمی را «زنده سخن‌گوی» می‌خواند: «حد مردم آنست که گویم زنده‌ایست سخن‌گوی میرنده» (همان: ۸۵). از منظر او انسان زنده گوینده میرنده، غرض نهایی خداوند از آفرینش عالم به شمار می‌رود: «چون غرض آفریدگار به آفرینش عالم جسمانی نازنده، مردم بود که زنده گوینده میرنده است، غرض او به آفرینش عالم روحانی پدید آوردن صورت زنده نامیرنده دانا بود» (همان، ۱۳۵۹: ۲۴).

نطق صفت جوهری نفس ناطقه یا جان سخن‌گو، امری مفهوم و معقول است نه محسوس: «عقل جزوی اندر ما اثرست از عقل کلی و نطق اعنی سخن گفتن اندر ما اثرست از نفس کلی» (همان: ۱۷۹) و برتری آن را بر «قول» و «کلام» این گونه بیان می‌دارد که مادامی که قوه نطق در کودک به فعل در نیامده وجهه انسانی او کامل نیست (همان، ۱۳۶۳: ۱۸۶). وی صورت زبانی یا به تعبیر دیگر ماده روستاختی «صوت» و «نوشتار» را شکل به فعلیت درآمده قوه نطق می‌داند و از نگاه او قوه نطق «قوتی است از قوت‌ها» نفس انسانی که مردم بدان قوت معنی را - که اندر ضمیر او باشد - با آواز و حروف و قول بدیگری بتواند رسانیدن» (همان: ۱۸۵).

در اندیشه ناصر خسرو «نطق» صفت ذاتی نفس ناطقه، با زبان در مفهوم عام و اجتماعی آن ارتباط دارد و در میان حیوانات، تنها نوع بشر فارغ از خردی و کلانی و نژاد و ملیت و مذهب از آن برخوردار

است: «پس نطق ته تازی است نه پارسی، نه هندی و نه هیچ لغتی، بل قوتی است از قوت‌ها و نفس انسانی که مردم بدان قوت معنی را که اندر ضمیر او باشد، به آواز و دف و قولی به دیگر بتواند رسانیدن. پس مر آن قوت را کاین فعل از او آید، نطق گفتند حکماء دین و فلسفه» (همان: ۱۸۴ - ۱۸۵) ناصر خسرو خصیصه زبان را ذاتی آدمی می‌شمارد آن جا که آن را «نطق سخن دانسته باشد و ناگفته» (همان: ۱۸۷) ذکر و مفهوم اندیشیدن را از آن اراده می‌کند و از صدا و آواز که سایر جانوران نیز دارند جدا می‌سازد، از آن رو که نطق و منطق آواز و صدا ندارد ولی قول و کلام آواز و صدا دارد. (همان: ۱۸۶) وی زبان را بخشش و عطای الهی می‌داند: «نطق مر او را عطای الهی است، جوهری» (همان، ۱۳۸۵: ۱۵). گفتار و نوشتار نمود و تحقق زبان به عنوان یک توانایی ذهنی است. گفتار ریشه در ذات و طبیعت انسانی دارد، حال آن که خاستگاه نوشتار اجتماع و فرهنگ است و برای ثبت و ضبط زبان گفتاری مورد استفاده قرار می‌گیرد و ناصر خسرو به این نکته تصریح می‌کند: «کتابت مر او را تکلفی است اکتسابی» (همان).

حکیم بلخ پیرو فرقه اسماعیلیه که با نام «باطنیان» مشهورند، نگاهی دو قطبی به جهان و پدیده‌های آن داشته، هر چیز را دارای ظاهر و باطنی می‌بیند. وی تحت تأثیر آموزه‌های اسماعیلی، توجه ویژه‌ای به تأویل دارد و پیشینه تاریخی آن را در سنت یهودی دنبال کرده آن را به یوشع می‌رساند:

تأویل را طلب که خودمان را این قول پند یوشع بن نون است

(همان، ۱۳۸۷: ۱۲۰/۴۲)

از نگاه وی تأویل: «باز بردن سخن باسم به اول او و اول همه موجودات ابداع است که به عقل متحد است و مؤید همه رسولان عقل است» (همان، ۱۳۶۳: ۱۱۶). او پدیده‌های عالم را به دو قسم می‌داند: ظاهر و باطن. ظواهر و محسوسات با حواس ظاهری و باطن و معقولات با عقل و علم دریافت می‌شوند و حواس ظاهری قادر به درک آن‌ها نیستند (همان، ۱۳۸۴: ۶۳). اگر معقولات و چیزهای باطن نمی‌بود هیچ کس بر دیگری برتری نداشت، زیرا «چیزهای ظاهر مر خلق را بر یک مرتبه است» و تأویل آیه شریفه ۳۲ سورة الزخرف «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» دلیل است بر اثبات امور پنهانی و «درجات جز اندر دین نیست و اگر این درجات به چیزهای ظاهر بودی همه خلق اندر ظاهر یکسانند لازم نیامدی درجات» (همان: ۶۵-۶۴). در تعریف او: «علم تصویری است از ما مر چیزی را به حقیقت آن» (همان، ۱۳۶۳: ۸۸) و دانا کسی است که حقیقت چیزها را تصور کند (همان) و اساساً دانش کسب کردنی است نه سرشتی (همان، ۱۳۵۹: ۱۹۴). در نظام اندیشه دینی ناصر خسرو «دانای به حقیقت رسول است علیه السلام اندر دور خویش و وصی او امام روزگار است هر یک اندر عصر خویش» (همان، ۱۳۸۴: ۴۲) و روح کتاب الهی و شریعت را معنی و تأویل آن می‌داند که داننده حقیقی آن پیامبر اکرم (ص) و وصی او و سایر مراتب دینی بنابر اعتقاد اسماعیلیان است.

اهل باطن و تأویل، سخن خداوند را در قرآن بر سبیل مثل می‌دانند. خداوند در قرآن به طریق تمثیل، مثل، رمز سخن می‌گوید. ناصر خسرو نه تنها قرآن بلکه همه شریعت‌ها را نیازمند تأویل می‌داند: «شریعت‌های پیغمبران علیهم السلام همه بر رمز و مثل بسته باشد و رستگاری خلق اندر گشادن آن باشد» وی شرط گشاده شدن در بهشت را در «تأویل کتاب و شریعت» و صاحب تأویل را «وصی هر رسول» و

«امام زمان» (همان: ۳۵) می‌داند. به دلیل پنهان بودن معنی اصلی آیات، بشر نیازمند امام است تا آن معانی را از راه تأویل روشن سازد، به همین دلیل هیچ گاه روزگار از وجود امام خالی نخواهد بود (همان: ۹-۱۰).
تأویل زیر ساخت و بنیاد آیین اسماعیلی است. پدیده‌های عالم ظاهر، باطنی دارند و باید تأویل شوند و علم تأویل را فقط ائمه یا کسانی چون مرتبه حجت از ایشان فرا گرفته‌اند:

بر علم مَثَل معتمدان آل رسول‌اند
راحت ننماید سوی آن علم جز این آل

(همان، ۱۳۸۷: ق: ۱۱۹/۲۸)

وی احکام نماز و روزه و زکات و سایر دستورهای شرعی را امثالی می‌داند که مردم برای رهایی از دوزخ باید در پی یافتن تأویل آن باشند، ولی تأویلی راست است که به وسیله افراد خاصی که به تأیید امام روزگار رسیده‌اند انجام شود و آشکار است که منظور وی از تأویل بازگرداندن ظاهر به باطن است و باطن فقط یک چیز و آن عبارت از آراء باطنی اسماعیلیان است. به عقیده او تزیل و تأویل مکمل هم هستند و فهم اصل و باطن آیات و احکام الهی جز از راه تأویل ممکن نیست.

ادوار دین از نگاه ناصر خسرو:

ناصر خسرو ادوار دین را به دو دوره مهین و کهن تقسیم می‌کند:

۱- دور مهین، دور ناطقان است. وی ناطقان دین را شش تن مرگب از: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد مصطفی علیه‌السلام و قائم قیامت را هفتم ایشان می‌داند (همان، ۱۳۸۴: ۲۹۲). وی برای دین سه مرتبت قائل است: مرتبه اول، نطق است و از آن پیامبری است که شریعت می‌آورد، مرتبه دوم وصایت است که تأویل را بنیاد می‌نهد و مرتبه سوم امامت است که به اندازه طاقت خلق، ظاهر و باطن را نگاه می‌دارد و از علم تأویل بهره می‌دهد. این سه مرتبه از دور آدم (ع) تا به آخر دور مصطفی (ص) گشته است. «هر مرتبتی اندر شش تن و هژده تن اندر عالم اندرین سه مرتبت ایستادند» چون آدم، اساس و امام او، نوح، اساس و امام او، ابراهیم، اساس و امام او، موسی، اساس و امام او، عیسی، اساس و امام او و محمد مصطفی (ص)، اساس و امام او علیهم‌السلام. (همان، ۱۳۵۹: ۷۲) اساس یا وصی آدم، نوح، موسی، عیسی و محمد مصطفی (ص) به ترتیب: شیت، سام، هارون، شمعون، علی المرتضی علیه‌السلام بودند و میان هر دور از این پیغمبران شش پیغمبر بوده است (همان، ۱۳۸۴: ۵۰).

۲- دور کهن، دور آخرین ناطق و دور امامان شیعه است ناطق، پیامبر اکرم (ص) در عصر خود، اساس - یعنی حضرت علی (ع) را که بنیاد تأویل است - به پای می‌کند و اساس، هفت حد - یعنی هفت امام به پای می‌کند که خداوندان ادوار صغیر خواهند بود. (همان: ۳۲۶-۳۲۷) «اساس باز کننده شکم ظاهر کتاب و شریعت است و بیرون کننده است مر حکمت را و تأویل را از او و محمد باقر را علیه‌السلام بدین روی باقر گویند از بهر آن که تأویل را پس از آن که جهان از تاریکی ظاهر چون شب گشته بود او بیرون آورد» (همان: ۱۹۶-۱۹۵). وی معتقد است که پیامبر اکرم (ص) ششمین ناطق و خاتم پیامبران است و به وسیله هفتم ایشان کار دین تمام شود (همان، ۱۳۸۵: ۷۲) و او کسی نیست جز قائم قیامت علیه‌السلام. از گفتار وی چنین بر می‌آید که با ظهور محمد بن اسماعیل، قائم قیامت اسماعیلیان، حساب اعمال را از مردم خواهند خواست. شش تن ناطق خلق را کار فرمایند و هفتمین ایشان «جزا دهد

مر خلق را» (همان، ۱۳۸۴: ۵۱). وی امام هفتم را در مرتبه قائم قیامت تلقی می‌کند (همان: ۸۸) که «باطن شریعت بدو آشکارا شود و مؤمنان از رنج نادانی برهند، او رمزها را از نهفت بیرون آورد و آشکارا کند» (همان: ۱۶۶) و «دور او به آخر همه دورهاست» (همان: ۲۱۲) و پس از «شش امام» به عنوان امام هفتم و «خداوند قیامت» ظهور خواهد کرد. (همان) در اشعار ناصر خسرو از دور کهنین یا صغیر یا عبارت روزگار یا زمانه تعریف می‌شود.

ناصر خسرو عقیده داشت: «نادانان و کاهلان دین اسلام، مر شیعت حق را باطل خوانند و گویند که ایشان کافرانند بی آن که بر حقیقت مذهب ایشان برسند و نیکوتر آن باشد خردمند را که از حال خصم خویش پرسد و سخن را با او اندازه استحقاق او بگوید تا عادت جاهلان کار، نه بسته باشد. این نادانان مر شیعت را همی آزارند به این که ایشان را دست بازداشته است، چنان که خدای تعالی همی گوید لاجرم اندر تاریکی و نادانی و نابینایی هلاک همی شوند و ما بدین جایگاه اندر اثبات باطن سخن گوئیم تا مگر کسی را ایزد تعالی بیداری بدهد و بدان حق را ببیند» (همان، ۱۳۸۴: ۶۲-۶۱). وی تنها فرقه ناجیه را فرقه مذهبی خویش می‌داند: «از جمله فرقه‌های مسلمانان برحق، آن گروه‌اند که همه فرقه‌های دیگر مرو را مخالفند و آن فرقه نیز مر همه فرقه‌ها را مخالف است... و هیچ فرقی نیست اندر هفتاد و دو فرقه مسلمانان که مرو را کافر خوانند مگر این گروه شیعت که می‌گویند که امام از ذریت رسول الله علیه و آله است و امامت اندر فرزندان اوست» (همان: ۲۲). امامت از پدر به فرزند انتقال می‌یابد: «امام آن است که فرزند او امام باشد و نسل او بریده نشود و هر که دعوی امامت کند و نسل او بریده شود او دروغ‌زن بود» (همان: ۱۲).

اسماعیلیه امامت را بعد از امام جعفر صادق (ع) (وفات ۱۴۸ ه.ق) حق پسر بزرگ او اسماعیل بن جعفر (وفات ۱۴۳ ه.ق) می‌دانند که بعد از اسماعیل به پسرش محمد ملقب به مکتوم منتقل شد. وی اولین امام مستور بود. پس از محمد مکتوم پسرش جعفر صادق و بعد از او پسرش محمد حبیب به امامت رسیدند. محمد حبیب آخرین امام مستور بود و بعد از او پسرش مهدی دعوتش را آشکار کرد (محقق، ۱۳۵۵: ۲۰۷). این فرقه شیعه که به نام «اسماعیلیه خالصه» معروف شده ظاهراً از اوایل تأسیس خود، یعنی در قرن دوم ه. ق در مبادی و اصول با سایر فرق شیعه تفاوت چندانی نداشته‌اند و مانند شیعیان امامی، امامت را به نص می‌دانستند، جز این که اقدام امام جعفر صادق را در عزل اسماعیل از امامت و نصب پسر دیگر خود موسی بن جعفر (ع) به جای او جایز نمی‌دانستند. اینان پس از رحلت امام جعفر صادق (ع) در سال ۱۴۸ ه. ق معتقد شدند اسماعیل، فرزند بزرگ امام جعفر صادق که در سال ۱۳۳ ه. ق در گذشته، امام است. اینان مرگ اسماعیل را انکار کردند و گفتند امام برای حفظ جان اسماعیل از دست عمال عباسی، مرگ فرزندش را اعلام کرده بنابراین در انتظار رجعت او باقی ماندند. عده‌ای مرگ اسماعیل را در زمان پدر پذیرفتند از حدود قرن سوم ه. ق به بعد این فرقه صاحب مقالات و عقاید مذهبی خاص شدند و از فرزندان اسماعیل یکی به نام محمد بن اسماعیل معروف به محمد مکتوم را به امامت شناختند که به «مبارکيه» موسوم شدند (دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹: ج ۸: ۶۸۱) و پس از آن که اکثر شیعیان امامی، حضرت موسی کاظم (ع) را امام شناختند، محمد از مدینه به حدود عراق رفت و به همین جهت به مکتوم شهرت یافت، این مهاجرت مبدأ «دوره ستر» در تاریخ اسماعیلیان است